پایگاه تاریخی میرهادی حسینی

http://m-hosseini.ir

نام در شاهنامه

یحیی ستوده *

چکیده

یکی از مسایل جهان بشریّت، که همواره تأثیر بسزایی در زندگی اشخاص داشته است، «نام» و بازتاب آن در جامعهٔ انسانی است. بازتاب «نـام» در ادبیّات منظـوم و منثور فارسی بیان کننـده جایگـاه «نـام» در فرهنـگ ایـران اسـت. بازتـاب «نـام» در شاهنامهٔ فردوسی در چهار موضوع است: ۱) در معنای ظاهری «نام» و اهمیّت آن در نزد پهلوانان. ۲) «نام» در معنـای نیکـی ۳) «نـام» در معنـای حیثیّـت و آبـرو، کـه در شاهنامه از اهمیّت بسیاری برخوردار است. ٤) «بدنامی» که درست در مقابـل «نـام» قرار دارد. نکتهٔ قابل توجّه در بررسی نحوهٔ بازتاب این «نامها» آن است که تمامی این نامها چه بی‌واسطه و چه با واسطه به شرف و آبـرو و حیثیّـت بـر مـی‌گـردد و چـه زمانهایی که پهلوانان جان خویش را بر سر ماندگاری «نام» فدا کرده و مرگ با عزّت را بر زندگی با ذلّت ترجیح داده‌اند.

واژه‌های کلیدی : فردوسی، شاهنامه، نـام، رسـتم، اسـفندیار، بهـرام گـور، بهـرام گودرز، فرود سیاووش، کیخسرو، طوس، دارای داراب، اردشیر، فریدون، منوچهر.

---

* کارشناس ارشد رشته زبان و ادبیات فارسی

مقدّمه

یکی از مسائل مهم جهان بشریّت، که از دیرباز تا به حال اهمیّت خاصی داشته و بی شک گذر زمان نتوانسته خلل چندانی برآن وارد کند مسئله "نام" است. زمانی که به معنای لغوی "نام" در فرهنگها توجّه می‌کنیم، معناهایی از قبیل: "نام ظاهری"، "حیثیّت و آبرو در مقابل ننگ"، "شهرت"، "آوازه" و "نیکی" و... برخورد می‌کنیم و با تغییر و تحوّلات اجتماعی و سیاسی همچنان این واژه جایگاه معنوی خود را حفظ کرده و در طول تاریخ نقش اساسی را در زندگی بشر ایفا کرده است و چه بسا کسانی که تن به ذلّت و خواری نداده و تا پای مرگ رفته‌اند، تا لکّه سیاهی بر نام خویش نبیند.

وقتی که در متون ادب پارسی اعم از نظم و نثر، توجّه و دقّت می‌کنیم، در عمر هزار ساله ادب پارسی مکتوب، در حماسه‌ها، در تاریخها، در پند و موعظه، "نام" یکی از محورهایی است که به ویژه در قسمت حماسه سرایی به صورت جدّی بدان پرداخته شده است.

"وقتی شخص به انسانیت خود وقوف یافت، باید زندگی انسانی بکند. آنچه اساس کار است، این نیست که زندگی خوش بگذرد یا ناخوش؛ اصل آن است که در خدمت خوبی به سر رود"[۱] و سعدی شیرین سخن چه خوش می‌فرماید که:"سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز" و ابوالفضل بیهقی در تاریخ بیهقی گوید: "مرد آن است که پس از مرگ نامش زنده ماند"[۲].

"نام و بی نامی به تعبیر دیگر عبارت است از زندگانی با آرمان و بی‌آرمان، توقّع معنایی از زندگی"[۳]، نه زندگی بیهوده و بی‌اساس و بی‌بنیان. زمانی که انسان زندگی هدفداری را دنبال می‌کند بی‌شک "نام"، چه با واسطه و چه بی‌واسطه، مروارید درخشان این هدف خواهد بود. ماندگاری "نام" از خود زندگی برای انسانهای آزاده با ارزش‌تر است. " نام، شیشه عمر آزاده است. اگر بر خاک افتاد این عمر خود به خود به سر آمده"[۴].

در منشهای پهلوانی هیچ چیز و وسیله ای نمی تواند به اندازه "نام" برای آنها با ارزش باشد و برای به دست آوردن این، چه کارها که انجام نداده‌اند و چه وقتها که

با گوپال همت بر سر آز خویش نکوبیده‌اند. چه خوش گفته ابوالفضل بیهقی "کالبد مردان همه یکی است و کس به غلط نام نگیرد"[۵] و آلتونتاش ازچهره های برجسته تاریخ بیهقی در ماجرای قائد ملنجوق و تحریک وی علیه آلتونتاش، به عبدالصمد پیشکار خود گفت: "من نام نیکوی خود زشت نکنم که پیر شده‌ام و ساعت تا ساعت مرگ در رسد"[۶]؛ آری گذشتن از نام و آن را پایمال کردن، در آیین طریقت مردان نیست و انسان آزاده همیشه با نام زندگی می‌کند و با نام تن به مرگ می‌دهد و تا ابد نامش در عرصه گیتی می‌ماند و اگر امام حسین (ع) در واقعه عظیم کربلا می‌فرماید: "اگر دین ندارید لااقل آزاده باشید" جای بسی تامل است و العاقل یکفیه بالاشاره.

وقتی به موضوع "نام" در شاهنامه توجّه می‌کنیم، در کل با سه نوع نام مواجه هستیم:

اول ـ نام در معنای ظاهری است و همان نام مسمّی، که به تعبیری به همان حیثیّت و آبرو بر می‌گردد؛ اما لفظ "نام" به خودی خود، برای پهلوانان امری جدّی و مهم است. مثل، داستان بهرام گودرز که حکیم طوس به شایستگی، حقّ مطلب را در این باره ادا کرده است.

دوم نام ـ در معنای مجازی نیکی است. برخی از پهلوانان و پادشاهان عمر خویش را صرف کسب کردن نیکی و ماندگاری "نام نیکو" می‌کنند که این گونه نام، در اکثر داستانهای شاهنامه به صورت پراکنده در پند و موعظه ملاحظه می‌شود، اما در داستان بهرام گور نمود جدّی‌تری به خود می‌گیرد که در ادامه به صورت مفصّل و با شواهد مطرح خواهد شد.

اما نوع سوم نام ـ که نقش مهمّی را در شاهنامه ایفا می‌کند و محور اصلی یکی از بهترین داستانهای شاهنامه، رستم و اسفندیار است، به معنای حیثیّت و آبرو در مقابل ننگ و ذلّت است؛ اما در مقابل این سه نوع "نام"، نام چهارمی در شاهنامه مطرح می‌شود که درست در مقابل این سه می‌باشد که آن "بد نامی" و "بی نامی" است و در مورد شخصیّتهای منفی شاهنامه "سودابه"، "ضحّاک" و "تور" و ... مطرح شده است. برای نمونه:

نکوهیده تر شاه ضحاک بود که بیدادگر بود و ناپاک بود

(ج۷-صحفه۱۱۴)

زمانی که به تقسیم بندی جناب آقای دکتر محمد علی اسلامی ندوشن در کتاب "زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه" توجه می‌کنیم، می‌بینیم که عامل و اساس تقسیم‌بندی "نام" نوع زندگی و خوی و منش پهلوانان و شاهان است، به طوری که "پهلوانان شاهنامه، که سلسله جنبان این نبرد هستند به سه دسته تقسیم می شوند :

۱- پهلوانان نیکوکار، که عمر وسعادت خود را در خدمت خوبی می گذرانند، بعضی از آنها نمونه عالی انسانی و مبری از هر عیب هستند؛ چون: فریدون و سیاوش و کیخسرو و برخی دیگر خالی از عیب و ضعف نیستند؛ مانند: رستم و گودرز و طوس و غیره .

۲- پهلوانان بد کار، که وجود آنان سراپا از خبث و شرارت سرشته شده است. چون ضحاک و سلم و تور و گرسیوز و گرویزر؛ در حد کمتری افراسیاب. در بین زنان سودابه. وجود اینان همیشه منشأ جنگ و تباهی و نکبت می شود .

۳- پهلوانانی که از خوبی و بدی آمیخته هستند، گاهی به جانب این، گرایش دارند و گاهی به جانب آن؛ چون: کاووس در ایران و پیران در توران"[۷] و زندگی متفاوت این شخصیّتها موارد متفاوتی را در شاهنامه خلق کرده است: نیکی و بدی، بخشش و انتقام، نام و بی‌نامی و ... حال ابتدا به مفهوم نام در معنای حقیقی خود پرداخته می‌شود.

نام در معنای نام ظاهری

در داستان فرود سیاوش ، موردی مطرح شده است که در نوع خود قابل توجّه وتأمّل است. زمانی که" کیخسرو"، توس سپهسالار را با لشکر تمام به جنگ "افراسیاب" می فرستد و" توس" برخلاف گفته کیخسرو به منطقهٔ " فرود" قدم می‌گذارد و آن حوادث اتفاق می افتد و چندین بار "بهرام گودرز" همه را پند و نصیحت می‌دهد و کارساز نمی‌افتد، چون سپاه طوس با لشکر افراسیاب در آویختند و

چند روزی جنگ طول کشید؛ در گیرو دار جنگ، زمانی که افسر شاهی در میدان جنگ به زمین افتاد گیو فریاد برآورد و گفت:

اگر تاج آن نارسیده جوان — به دشمن رسد شرم دارد روان
فزاید بر ین ننگها ننگ نیز — از این افسر و کشتن ریو نیز

(ج ۴ صحفه ۹۹)

"بهرام گودرز" با نیزه به صف دشمن حمله ور می شود و آن تاج را با نوک سنان خود برمی‌دارد[۸]. اما شباهنگام ناگهان "بهرام" نزد پدر می‌آید و می‌گوید تازیانه‌ای که نام من بر روی آن بود به هنگام تاج برداشتن در میدان مبارزه افتاده است و اگر آن به دست ترکان افتد بد نامی حاصل آید:

به بهرام بر چند باشد فسوس — جهان پیش چشمم شود آبنوس
مرا این ز اختر بد آید همی — که نامم به خاک اندر آید همی

(ج ۴ ص۱۰۱)

گودرز پدر بهرام به او می‌گوید: از آن تازیانه ها زیاد نزد من است و برای یک تازیانه، خود را به کشتن می‌دهی؟ به جای یکی، هفت تازیانه ترا دهم، اما بهرام در جواب می گوید:

چنین گفت با گیو بهرام گرد — که این ننگ را خرد نتوان شمرد
شما را ز رنگ و نگار است گفت — مرا آنک شد نام با ننگ جفت

(ج ۴ ص ۱۰۲)

و سرانجام بهرام با مردانگی تمام، تازیانه خویش را در میدان جنگ پیدا می‌کند، اما تقدیر چنین بوده که او نیز بر سر" نام" جان خویش را به جان آفرین تسلیم کند و سرانجام بعد از مدتی جنگیدن با عزّت و شرف حیات را درود گفت.

آری، آزاد مردان و پهلوانان چونان به "نام" زندگی کنند که در اندیشه و اوهام مردم عادی نگنجد و آرمان و هدف و باور آنها از زندگی، چون مرواریدی در دل صدف در دریای پرتلاطم به دشواری یافت شود و به قول حکیم طوس:

عنان بزرگی هر آنکو بجست — نخستین بباید به خون دست شست

(ج۴ص۱۱۱)

نام در معنا و مفهوم "خوبی" و "نکو کاری" و ماندگاری "نام نکو"

وقتی پادشاهی بهرام را از اول تا آخر بررسی می‌کنیم، می‌بینیم که بهرام چه کارها که انجام نمی‌دهد که سرانجام آنها به "نام" یا به تعبیر دیگر، اصل آن به خوبی ختم نشود. وقتی منجّمان عمر بهرام را ۶۳ سال تخمین می‌زنند، ۲۰ سال از عمر خویش را بر سر ماندگاری "نام" می‌گذارد و تنها هدفش در این مدت زندگانی چیزی نیست جز خوبی و نام[۹].

وقتی به شخصیّت فردی بهرام- جدای از پادشاهی او - نگاه می‌کنیم؛ می‌بینیم در داشتن خصوصیّات پهلوانی دست کمی از پهلوانان شاهنامه ندارد؛ دلیری، گذشت، تفکّر، خردگرایی و دور اندیشی و...

بهرام برای پادشاهی و نشستن به تخت پادشاهی شجاعت و دلیری و دلاوری پهلوان گونهٔ خود را به معرض نمایش قرار می‌گذارد و تاج پادشاهی را از میان شیران برمی‌دارد و از همان آغاز راه و رسم مردانگی را پیشه می‌کند و چون بر مسند قدرت تکیه می‌زند، محور اصلی حکومت خود را بعد از ستایش خداوند یزدان مشخّص می‌کند و می‌گوید:

چنین گفت کز گنج من یک زمان — نیم شاد کز مردم شادمان
به کوشش بجویم خرّم بهشت — خنک آنک جز تخم نیکی نکشت

(ج۷ص۳۰۵)

آن گاه تکلیف خود را با خود و سایرکسان خود مشخّص می‌کند.

این گونه تفکّر در ابتدای پادشاهی در نزد شخصیّتهای مثبت شاهنامه وجود دارد. زمانی که اسکندر به جای " فیلقوس" بر تخت می‌نشیند، حکیمی به نام "ارسطاطیس" که مشاور اسکندر بود، و شخصی خردمند و بیدار و گسترده کام بود زبان پند می‌گشاید و به اسکندر می‌گوید:

بدو گفت کای مهتر شاد کام — همی گم کنی اندرین کار نام
اگر نیک باشی بماندت نام — به تخت کیی بر بوی شادکام
وگر بد کنی جز بدی ندروی — شبی در جهان شادمان نغنوی

(ج۶ ص ۳۸۳)

و فردوسی در ابتدای پادشاهی اشکانیان در مدح محمود از زبان نوشین روان نقل می‌کند که:

نباشد جهان بر کسی پایدار — همه نام نیکو بود یادگار
فریدون فرّخ ستایش ببرد — بمرد او و جاوید نامش نمرد

(ج۷ ص۱۱۴)

بهرام که از پادشاهی پدر چندان دل خوش ندارد و نتیجه آن پادشاهی را به چشم خود دیده است و خود بر این پادشاهی بی‌داد و بی‌عدل گونه پدر خویش معترف است[۱۰]؛ دستور به بازگرداندن افرادی می‌کند که در زمان پادشاهی پدر رانده شده بودند و این اندیشهٔ داد و عدل و خوبی و نام بر سراسر داستان حاکم است و بهرام در هر بخش از داستان به جهت اهداف خود دست به هر کاری می‌زند. زمانی که بهرام با عدم احترام اهالی ده سرراهی روبه‌رو می‌شود و پادشاهی در آن زمان نماد قدرت و استبداد در کشورداری است، به وزیرش می‌گوید:

این ده آشیان حیوانات وحشی و شکارگاه باشد بهتر است؛ امّا چون یک سال بعد ویرانی ده را می‌بیند، چون گنهکاری از کرده خویش ترسان، سراسیمه می‌گوید:

"برو تیز آباد گردان به گنج"[۱۱] و خط بطلانی برآن گفتهٔ خویش می‌کشد. راستی این چه اندیشه‌ای است و در آن چه حکمتی؟ مسأله قابل توجه در این داستان این که مطرح شدن ماندگاری نام ابتدا به صورت کنایه و اشاره است، اما رفته رفته به صراحت و روشنی مطرح می‌شود و این مطرح شدن به هنگام یافتن گنج جمشید به اوج می‌رسد. علاوه بر اینکه بر گنج دست نمی‌زند، بلکه تصاحب بر آن گنج را هم بر خود ننگ می‌داند:

ز گنجی که جمشید بنهاد پیش — چرا کرد باید مرا گنج خویش؟
هر آن گنج کان جز به شمشیر وداد — فراز آید آن پادشاهی مباد
اگر نام باید که پیدا کنم — به داد و به شمشیر گنج آگنم

(ج۷ ص ۳۳۷)

و این چنین به یاران خویش خطاب می‌کند:

زهوشنگ تا نوذر نامدار | کجا ز آفریدون بد او یادگار
ببینید تا زان بزرگان که ماند | برایشان بجز آفرین را که خواند

(ج۷ ص۳۳۸)

و همین بازتاب را در پادشاهی فریدون می بینیم که فردوسی درپایان حیات فریدون بعد از مرگش بیان می‌کند[۱۲]. و بهرام با این سخنان مسأله‌ای را مطرح می‌سازد که از جهان مادی فراتر است. چنان با گوپال همت بر سرآز و طمع خویش می‌کوبد تا ابد دیگر هوای زراندوزی نکند و به سرای سپنج دل نمی‌دهد و نه به تاج می‌نازد نه به گنج[۱۳] و ماهیار. آن پیر داستان، ثمرهٔ این کار بهرام را در"ماندگاری نام" خلاصه می‌کند و می‌گوید: "پس از رفتنت نام تو زنده باد" و این خواستهٔ ناب بهرام است. و زوال و نابودی خود و گنج خویش را در مقابل بخشش زیر دستان خود خواهان است. همچنین وقتی بهرام به آن ثروت شگفت‌انگیز فرشیدورد دست پیدا می‌کند، ثروتی که دبیران از شمارش آن پشتهایشان خمیده گشته بود، در جواب بهرام هور می‌نویسد که، دل به این دنیا نخواهم بست و به گذشته نظر می‌کند و پدر خویش را ملامت می‌کند و شیوهٔ او را ستوده نمی‌داند[۱۴] و برای خود شیوهٔ بزرگانی را می‌گزیند که در دنیا جز نام نیک بر آنها نمانده است[۱۵]. خردمندی و دوراندیشی بهرام است که گذشته را آینه عبرت خویش می‌داند و از آن ثروت چشم‌پوشی می‌کند و به فقیران می‌بخشد و خود آگاه بر این مسأله، که عمر سرانجام به سر خواهد آمد و باید رخت خویش را از این سرای سپنج ببندد و با رایزن خود درد و دل می‌کند؛ سخنان ناب را مطرح می‌سازد، که دیگر هیچ جای شک و تردید را بر جای نمی‌گذارد و این "نام" و "ماندگاری نام" را به اوج می‌رساند:

هم بسترد مرگ دیوانها | به پای آورد کاخ و ایوانها
ز شاه و درویش هر کاو بمرد | ابا خویشتن نام نیکی ببرد
ز گیتی ستایش به ما بربس است | که گنج و درم بهر دیگر کس است

(ج۷ ص۳۶۷)

بهرام به خوبی می‌داند که شاه و درویش در آنجا که اصل زندگانیست، یکی است و این مقام و ثروت تنها این جهانی است و تنها هدف را بهرام در ماندگاری

"نام نیک" می‌داند و بس و غایت آرزوی او از زندگی شصت و چند ساله‌اش همین است.

چون به آخر داستان می‌رسیم، یعنی فصلی که می‌توان گفت، وصیّت‌نامهٔ بهرام به سرداران و زیر دستان است؛ دیگر سفارشهاست و عمر چندی نمانده است و در اینجاست که بهرام چنانکه خود نتیجهٔ این گذشته بینی را دیده است، زیردستان را به تامّل درزندگی پادشاهان گذشته سفارش می‌کند و تنها عامل بدبختی بشر را در آز و طمع می‌داند که انسان را به سوی بدنامی و بدبختی و هلاکت می‌کشاند:

بسی دست شاهان ز بیداد وآز　　تهی ماند و هم تن ز آرام و ناز

(ج۷ ص ۴۰۸)

و مدارا کردن خود با زیردستان را از خدا می‌خواهد و در این راه از خدای خویش کمک می‌جوید. به راستی بهرام در اندیشه چه بود؟ چرا این گونه به داد و عدالت اهمیّت می‌دهد؟ چرا این گونه قلم بر آز و طمع خویش می‌کشد؟ جواب این سوالات را بهتر است از زبان خود او بشنویم که بهتر از هر پاسخی است و هر احتمالی:

همی خواهم از کردگار جهان　　که نیرو دهد آشکار و نهان

که با زیردستان مدارا کنم　　زخاک سیه مشک سارا کنم

که با خاک چون جفت گردد تنم　　نگیرد ستمدیده‌ای دامنم

(ج۷ ص۴۰۹)

در داستان سام در ماجرای عاشق شدن زال بر رودابه نیز همین اندیشه مطرح شده است:

بیامد پر اندیشه دستان سام　　که تا چون زید تا شود نیکنام

و به هنگام پاسخ دادن زال به موبدان در مورد کار رودابه می‌گوید:

اگر توشه مان نیک نامی بود　　روان‌مان بدان سر گرامی بود

وگر آز ورزیم و پیچان شویم　　پدید آید آنگه که بیجان شویم

(ج۱ ص ۲۲۲)

و اینک حکیم طوس، این فرزانهٔ ادب پارسی، با بهرام همداستان مـی‌شـود و در آخر داستان همانند داستانهای دیگر، افکار اندیشهٔ خود را بیان می‌کند. فردوسی نیز توصیه به پرهیز از آز و طمع می‌کند و سفارش به خوبی؛ آن خوبی کـه سـرانجام آن جز نام نیک نیست:

چنین بود تا بود و این بود روز — تو دل را به آز و فزونی مسوز
بی‌آزاری و مـــردمی بایـــدت — گذشته چو خواهی که نگزایدت
(ج۷ ص ۴۵۳)

نام در معنای حیثیت و شرف وآبرو در مقابل ننگ و ذلّت

"کام پهلوانان شاهنامه جـز نـام نیـست؛ نـامی کـه در سـایه دلاوری و هـراس ناشناسی رادی و آزادگی، بزرگواری و مردانگـی، مزداپرسـتی و مـیهن‌پرسـتی، داد و درستی و راستی، فرزانگی و خردمندی و دیگر شایستگیها و ارزشـهای والای انـسانی فرادست می‌تواند آمد." [۱۶]

در داستان رستم و اسفندیار، که یکی از زیباترین و شیواترین داستانهای شاهنامه است، موضوع نام به خوبی و وضوح مطرح شده و بهترین نماد زندگی پهلوان نامـدار شاهنامه، رستم، است. البتّه در جای جای شاهنامه این مسئله مطرح شده اسـت، کـه نشـان دهندهٔ بازتاب "نام" در شاهنامه است. زمانی که اسـفندیار وارد هفـت خـوان می‌شود و گرگسار را رهنمای خود قرار می‌دهد؛ چون درخوان چهارم اژدها را از پـای در می‌آورد و از گرگسار، از خوان پنجم می‌پرسد؛ گرگسار می‌گوید:

به پیروزی اژدها باز گرد — نباید که نام اندر آری بگرد
(ج۶ ص ۱۷۷)

یا زمانی که همراهان اسفندیار در کنار رویین دژ، از تسخیر این دژ ناامیـد شـده بودند؛ اسفندیار به ایشان می‌گوید:

شما گفت از ایران به پند آمدید — نـــه از بهـــر نـام بلنـد آمـدیـد
(ج۶ ص۱۸۵)

یا زمانی که اسفندیار با خواهرانش روبه‌رو می‌شود و آنها او را شناختند، اسفندیار می‌گوید:

من ایدر نه از بهر جنگ آمدم　　به رنج از پی نام و ننگ آمدم

(ج۶ ص۱۹۸)

و چون اسفندیار به همراهان خود درباره شب آخر در رویین دژ صحبت می‌کند می‌گوید:

چنین گفت کامشب شبی پر بلاست　　اگر نام گیرم ز ایدر سزاست

بکوشید و پیکار مردان کنید　　پناه از بلاها به یزدان کنید

(ج۶ ص۲۰۲)

با نگاهی اجمالی در می‌یابیم که اسفندیار هم، به جهت نام و حیثیت، تمام سختیها را به جان خریده و تا دم مرگ پیش رفته تا اینکه نام و آوازه‌اش را حفظ کند. یا در پادشاهی همای چهرزاد زمانی که داراب لشکر آراسته را دید که به جنگ آماده می‌شوند، برای کسب "نام" به لشکر پیوست:

چو آن دید داراب شد شادکام　　یکی نیزه برداشت از بهر نام

(ج۶ ص۳۶۶)

و در پادشاهی دارای داراب، زمانی که دارا از اسکندر شکست می‌خورد و به شهر اصطخر عقب‌نشینی می‌کند، و سپاه پراکنده را جمع می‌کند اولین کلامی که می‌گوید این است:

چنین گفت امروز مردن بنام　　به از زنده دشمن بدو شادکام

(ج۶ ص۳۹۲)

و زمانی که دوباره از اسکندر شکست می‌خورد و اسکندر پیشنهاد تسلیم شدن می‌دهد با وعده پادشاهی زیر سلطهٔ خویش، دارای داراب در آن گیر و دار، که انتخابی بود بین مردن با عزّت و زندگی با ذلّت می‌گوید:

سرانجام گفت این ز کشتن بتر　　که من پیش رومی ببندم کمر

ستودان مرا بهتر آید ز ننگ،　　یکی داستان زد برین مرد سنگ

(ج۶ ص۳۹۷)

و در داستانی در شاهنامه، پادشاهی اشکانیان، "نام" مرادف با تخت پادشاهی آمده که مستلزم پادشاهی داشتن "نام" است، چون اردشیر به شهر اصطخر می‌آید و همه دور آن گرد می‌آیند، اردشیر می‌گوید:

چو من باشم از تخم اسفندیار　　به مرز اندرون اردوان شهریار
چو باشید با من بدین یارمند　　نمانم به کس نام وتخت بلند
(ج۷- صحفه ۱۳۰)

یا در توصیف زال از سوی منوچهر به سام، منوچهر گوید :

ندیده است جز مرغ و کوه و کنام　　کجا داند آیین شاهی و نام
(ج۱- صحفه۱۴۸)

زمانی که فریدون، منوچهر پسر ایرج را به جنگ سلم و تور می‌فرستد و سلم به دست منوچهر کشته می‌شود، لشکریان سلم کسی را برای مصالحه سوی منوچهر می‌فرستند؛ چون منوچهر سخنان پیر را شنید در جواب می‌گوید :

چنین داد پاسخ که من کام خویش　　به خاک افکنم بر کشم نام خویش
(ج۱- صحفه۱۳۰)

و چون منوچهر به پادشاهی رسید و سام تصمیم گرفت، زال را پیش منوچهر بفرستد، در نامه ای به منوچهر هدف و آرمان خود را از رشادتهای خود از کشتن اژدها، این گونه بیان می‌کند:

میان را ببستم به نام بلند　　نشستم برآن پیل پیکر سمند
(ج۱- صحفه۲۰۳)

سوای این اشارات در لابه‌لای داستانهای شاهنامه، محور اصلی داستان" رستم و اسفندیار" بر چرخهٔ نام می‌گردد. "رستم در این تراژدی عظیم، نماینده نام قرار می‌گیرد و نزد او هر چه هست و نیست به نام باز می‌گردد؛ بی‌آن زندگی ارزش زیستن ندارد، باید از آن دفاع کرد."[۱۷] رستم زمانی که سخنهای بهمن- فرستاده اسفندیار- را می‌شنود و می‌فهمد که اسفندیار برای بند کردن او آمده در مقابل این عمل اسفندیار عکس‌العملی را نشان می‌دهد که در واقع نشان از اهمیّت موضوع

دارد، بند بر دست رستم؟! رستمی که امید یک قوم است در برابر بی‌عدالتیها و ظلمها، رستم در مقابل اسفندیار حاضر است تن به هر کاری دهد جز بند:

ز من هر چه خواهی تو فرمان کنم — به دیدار تو رامش جان کنم
مگر بند کز بند عاری بود — شکستی بود زشت کاری بود
(ج۶- صحفه۲۴۹)

این بند چیست؟ آیا بند حقارت، بند زیستن با ننگ، بند پشت پا زدن به همه آمال و آرزوها، که رستم این گونه از آن گریزان است. آن هم بند بستن با دست خود.

"توخود بند بر پای نه بیدرنگ"، دست به بند دادن یعنی نام‌آوریها و افتخارهای گذشته خود را پایمال کردن"[۱۸]، اما رستم چنان به بند با چشم حقارت می‌نگرد که می‌گوید محال است که کسی مرا با بند ببیند مگر زمانی که بیجان شوم.[۱۹]

"جنگهایی که رستم در زندگی خود کرده، یا ناظر به کسب "نام" بوده است یا به دفع ننگ؛ خلاصه آن بوده است که خوبی را بر بدی چیره نگاه دارد"[۲۰] و اوج این نام‌آوری هنگامی است که اسفندیار با بی‌اعتنایی با رستم رفتار می‌کند و رستم دیگر تحمل این حقارت را ندارد. او آوازی سخت سر می‌دهد و می‌گوید:

همانا به مردی سبک داریم — به رای و به دانش تنک داریم
به گیتی چنان دان که رستم منم — فروزنده تخم نیرم منم
(ج۶- صحفه ۲۵۳)

"برای رستم، احترام به غرور انسانی خود به منزلهٔ احترام به اصول اخلاقی و دینی است. فرضیه‌ای است که نمی‌توان از آن در گذشت؛ او خود را فرمانبر پادشاه می‌داند ولی تا زمانی که پادشاه غرور و شخصیّت او را در معرض تهدید قرار نداده است[۲۱] و رستم در این ماجرا طبق عادت پیشین که کمر خدمت شاهان را بسته و همیشه یار و یاورشان بوده است به نظر می‌رسد که باید به درخواست گشتاسب و اسفندیار تن می‌داد؛ امّا زمانی که اهانت به حیثیت و آبرو در میان آید در نزد رستم مردن با نام، بهتر از زیستن با ننگ است.

"رستم تا زمـانی که در مقابل اسفندیار قرار نگرفته است، از حـق ایـران دفـاع می‌کند، اما حال از حق خودش و این هر دو، به حق سومی باز مـی گـردد کـه از آن همه آزادگان است." [۲۲]

رستم برای"حفظ نام تا بدانجا پیش رفته که آینده‌اش به دالان سـیاهی تبـدیل شده که چشم خون‌آلود اسفندیار به دنبالش می‌درخشید"[۲۳]. اما همـه اینهـا در نـزد رستم، جوی ارزش ندارد، جز ماندگاری نام. چه، خود گوید: "مرا نـام بایـد کـه تـن مرگ است".

از دید این حقیر "نام" به هر معنا و مفهومی که در شاهنامه مطرح شـده اسـت سـرانجام آن، چه با واسطه چه بی واسطه به حیثیت و آبرو و آزادانـه زیـستن خـتم می‌شود؛ چه آزادی ظاهری، چه آزادی باطنی و رها از بندهای نفس اژدها صفت.

حیثیّت و شرف و آبرو، آوازه، نیکی، خلاصه "نام" تا زمانی که در وجود آدمـی موج می‌زند راه و روش زندگی، دیگر سان جلوه خواهـد کـرد و همـواره فرمـانروایی چیره بر آدمی، نظاره‌کنان اعمال او، خواهد بود و در هیچ حال تن بـه ذلّـت و پـستی نخواهد داد. نژاد و فرهنگ و آرمان ایران باستان تاکنون ایـن گونـه نـشان داده کـه مردمی آزاده و آزادمنش هستند و فرهنگ و تمدن اسلامی مکمّـل و تقویـت کننـدهٔ این خصیصه؛ هر چند در طول تاریخ گاه‌گاهی سایهٔ ذلّت چه کمرنـگ و چـه پررنـگ براین مردم حاکم شده؛ امّا همواره آزاد مردانی بـه" خورشـید نـام" ایـن تـاریکی را زدوده و روشنایی را بر این مرز و بوم هدیه داده‌اند. پس تا جهان است و ایران هست همیشه، خورشید نام، بر فراز این مرز وبوم تابان بادا.

پی‌نوشتها

۱- داستان داستانها، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، صفحه ۱۷۷

۲- تاریخ بیهقی، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، صفحه ۵۰۲

۳- داستان داستانها، دکترمحمدعلی اسلامی ندوشن، صفحه ۱۷۷.

۴- همان، ۹۸

۵- تاریخ بیهقی، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، صفحه ۶۹۴

۶- همان، ۴۷۱

۷- زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، دکتر علی اسلامی ندوشن، صفحه ۱۱۹

۸- به نوک سنان تاج را بر گرفت دو لشکر بدو ماند اندر شگفت (ج ۴ ص ۱۰۰)

۹- دگر بیست از داد و بخشش، جهان کنم راست با آشکار و نهان (ج ۷ ص ۴۴۷)

۱۰- پدر گر به بیداد یازید دست نبد پاک و دانا و یزدان پرست (ج ۷ ص ۴۰۸)

۱۱- ج ۷ ص ۳۲۷

۱۲- فریدون بشد نام ازو ماند باز برآمد چنین روزگاری دراز

همه نیک نـامه به و راستی که کرد ای پسر سود از کاستی (ج ۱ ص ۱۳۴)

۱۳- نبندم دل اندر سرای سپنج ننازم به تاج و ننازم به گنج (ج ۷ ص ۳۳۸)

۱۴- پدرم آنک زو دل پر از درد بود نبد دادگر ناجوانمرد بود (ج ۷ ص ۳۶۹)

۱۵- فریدون نه پیداست اندر جهان همان ایرج و سلم و تور از جهان

همان جم و کاووس و با کیقباد جز این نامداران که داریم یاد (ج ۷ ص ۳۶۵)

۱۶- نامه باستان دکتر میرجلال‌الدین کزازی جلد اول ص ۸

۱۷- داستان داستانها، دکترمحمدعلی اسلامی ندوشن، ص ۱۷۷

۱۸- زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، ص ۳۷۰

۱۹- نبیند مرا زنده با بند کس که روشن روانم بر این است و بس

۲۰- داستان داستانها، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، ص ۹۸

۲۱- زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، ص ۳۷۲

۲۲- داستان داستانها، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، ص ۱۱۱(به اختصار)

۲۳- همان، ص ۱۱۱

منابع

۱- اسلامی ندوشن، محمد علی؛ داستان داستانها، سلسله انتشارات آثار ملی، ۱۳۵۱
۲- اسلامی ندوشن، محمد علی؛ زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، انتشارت طوس، چاپ سوم
۳- بیهقی، ابوالفضل؛ تاریخ بیهقی به کوشش دکتر خطیب رهبر، دوره سه جلدی، انتشارات مهتاب چاپ هشتم ۱۳۸۱
۴- فردوسی، ابوالقاسم؛ شاهنامه به کوشش دکتر سعید حمیدیان، دوره پنج جلدی، انتشارات قطره، چاپ پنجم ۱۳۷۹
۵- کزاری، میرجلاالدین؛ نامه باستان، جلد یک، انتشارات سمت، چاپ اول۱۳۷۹
۶- لغت نامه دهخدا